

# مقدمه کامل

## «مانیفست ضد سرمایه داری»

نوشته "کالی نیکوس" ترجمه ناصر زرافشان

سرانجام همانطور که انتظار می رفت «تق» لیبرالیسم نو هم درآمد و نتایج حاصل از عملکرد سرمایه داری واقعی، در شکل کلاسیک آن و خالص آن، بدون اصلاحات و اقدامات تعدیلی - بویژه در شرایطی که سرمایه مالی به وجه غالب این نظام تبدیل شده باشد - در همین مدت کوتاه بیست ساله برملا شد. نظامی که حتی به خود انسان اکتفا نکرده، زندگی حیوانات و گیاهان را نیز مورد تجاوز قرار داده و به تباهی کشیده است و می گوید جهان را به کالایی تبدیل کند که بتوان آنرا خرید و فروخت و از آن سود استخراج کرد، و در همین مسیر سود بیشتر، حتی سیاره خاکی زیر پای انسان را هم در معرض خطر و تباهی قرار داده است. اما طبیعی بود که بر ملا شدن آثار و نتایج این سیطره بی پرده سرمایه ی مالی بر جهان، واکنش های متناسب با عملکرد خود را هم در پی داشته باشد و بر خلاف تصور مضحک ذهن های سطحی و زود باوری که از دو دهه ی پیش با اولین یورش تبلیغاتی نو لیبرال تصور کردند پایان تاریخ فرا رسیده، جنبش هایی را به مخالفت با این وضع برانگیزد، و وجدانهای بیدار جهان را به واکنش، افشاگری و تلاش برای یافتن راه حل و بدیل هایی برای این وضع وادارد.

کتاب «مانیفست ضد سرمایه داری» نوشته ی الکس کالی نیکوس یکی از این تلاش ها است که به نقد عملکرد لیبرالیسم نو و ارائه چشم اندازهای ممکن دیگر که میتواند جایگزین آن شود، پرداخته است. این کتاب، و کتاب «قمار جهانی» نوشته ی پتر گوان از جمله کتابهایی است که ناصر زرافشان در زندان ترجمه کرده و بزودی انتشار خواهد یافت. ما مقدمه ی این کتاب را که حاوی تاریخچه کوتاه شکل گیری و رشد این جنبش ها و معرفی مسائل مورد بحث فصول بعدی آن است، برای اطلاع علاقمندان ذیلاً منتشر می سازیم.

### مدخل (۱)

#### یک رویداد خارج از برنامه:

در پایان دهه نود، چیز عجیب و غریبی اتفاق افتاد. از بطن ماجرای فروپاشی بلوک شوروی که یک دهه پیش روی داده بود، سرمایه داری لیبرال، پیرزمنده سر بر آورد. فرانسیس فوکویاما اعلام کرد که این تحول نشانه پایان تاریخ است، گفته های که در آن زمان معروف شد. حرف او این بود که شکست بلوک شوروی نشان داده است هیچ بدیل ترقیخواهی که بتواند بعنوان یک نظام جایگزین سرمایه داری لیبرال شود، عملاً وجود ندارد (۱). کمتر کسی این معجون عجیب و غریب فلسفه نو هگلی و ادعاهای لاف زنانه پیروزی ریگان را که مینا و مستند بحث فوکویاما بود، جدی گرفت. اما خیلی ها عملاً مضمون و جوهر آنرا پذیرفتند. بالاخره هر چه باشد پسامدرنیسم و تخم ترکه آن (مثلاً نظریه پسا استعماری) که تفکر رسمی و دانشگاهی لیبرالی کشورهای انگلیسی زبان عمیقاً در آن ریشه دوانیده است، مدتها پیش از این مدعی «زوال روایات بزرگ» و ظهور یک دنیای تکه تکه و منکثر شده بود که مدعی است، صرف وجود اندیشه مخالفت با سرمایه داری لیبرال، دنیا را به احیاء حکومت های توتالیتری تهدید میکند که موجب بوجود آمدن آشوبنم و مجمع الجزائر گولاگ شده اند (۲).

اما مسئله خیلی مهمتر این بود که، همان نگرش کلی، در سیاست عمومی کشورها هم بازتاب یافته بود. در سال ۱۹۹۰ اقتصاددانی به نام جان ویلیامسون اصطلاح «اجماع واشنگتن» را ابداع کرد که منظورش از این اصطلاح حوزه های متعددی از سیاست گذاری بود، بالغ بر ده حوزه مختلف که تصمیم گیرندگان در آن حوزه ها در سرتاسر دنیا یک دستورکار نولیبرالی را برای اجرا پذیرفته بودند. این حوزه ها عبارت بودند از انضباط مالی عمومی، اولویت بندی هزینه های عمومی، اصلاحات مالیاتی، لیبرالیزه کردن فعالیت های مالی، نرخهای رقابتی ارز، لیبرالیزه کردن تجارت، سرمایه گذاری مستقیم خارجی، خصوصی سازی، لغو نظارت دولت بر تصدیگری خصوصی و حقوق مالکانه (۳). در طول رونق دراز مدت سالهای دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ که به «لانتگ بوم» موسوم است، بیشتر این سیاست ها بعنوان خیالپردازی های اقتصاددانان بدعت آور و مخالف با هنجار حاکم که خواب بازگشت به قرن نوزدهم را می دیدند تلقی میشد، و کسی هم به آنها اعتنا نمیکرد. جریان اصلی تفکر اقتصادی حاکم، شامل این یا آن نسخه از ادعای جان مینارد کینز بود که میگوید ثبات سرمایه داری مشروط به مداخله دولت برای تأمین اشتغال کامل است. بنابراین وقتی سوزان جورج مینویسد: «در سال ۱۹۴۵ یا ۱۹۵۰ اگر شما بطور جدی پیشنهاد اعمال هیچ یک از اندیشه ها و سیاست هایی را که امروز در جعبه ابزار استاندارد نولیبرال ها وجود دارد، مطرح میکردید، به شما بعنوان یک آدم پرت از مرحله می خندیدند یا شما را به تیمارستان میفرستاد (۴)» چندان اغراق نکرده است.

نخستین رکود بزرگ پس از جنگ در سالهای میانی دهه ۱۹۷۰ روی داد که فضای پذیرنده تری را برای مطرح شدن این بدعت ها بوجود آورد. با این حال این نتیجه تلاش های گسترده سیاسی و ایدئولوژیک بود که

لیبرالیسم نو توانست بعنوان تفکر قدیمی و سنتی اقتصادی جایگزین کینزگرایی شود. طی سالهای دهه ۱۹۸۰ رونالد ریگان در ایالات متحده و مارگارت تاچر در انگلستان بنحو موفقیت آمیزی برای اجرای سیاست‌های بازار آزاد پیشقدم شدند و توانستند هم بر مقاومت بخش‌هایی از دستگاه حاکمه و هم بر مقاومت گروه‌های قدرتمند کارگری از قبیل کارکنان کنترل ترافیک هوایی امریکا در ۱۹۸۱ و معدنچیان بریتانیا در سالهای ۵-۱۹۸۴ غلبه کنند، و تا پایان آن دهه، به تدریج عرصه جهانی برای تعمیم این نوآوری‌ها بسیار مساعدتر شد، به این توضیح که از یکسو بحران بدهی‌ها که از دومین رکود بزرگ اقتصادی در آغاز دهه ۱۹۸۰ به ارث مانده بود، اهرمی را که صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی برای مجبور ساختن حکومت‌های جهان سوم به قبول برنامه‌های نولیبرالی «تعدیل ساختاری» به آن نیاز داشتند، در اختیار آنان قرار داد و از سوی دیگر فروپاشی بلوک شوروی، کشورهای سرمایه‌داری، بویژه ایالات متحده را قادر ساخت رژیم‌های بعدی را که در کشورهای اروپای مرکزی و شرقی و در شوروی سابق بر روی کار آمدند تشویق کند که آن «شوگ درمانی» را که اقتصادهای این کشورها را یکباره و بطور ناگهانی با زور و به شکل چکشی از اوتارکی زیر کنترل دولت خارج می‌ساخت و آنها را به سوی ادغام در یک بازار جهانی بسیار رقابتی میکشاند، تحمل کنند (۵). در یک سطح جهانی، تحمیل دوباره تفکر و سیاست‌های اولیه و سنتی سرمایه‌داری در قالب لیبرالیسم نو، دست‌کم در بخشی از آن نشان دهنده یک استراتژی آگاهانه بود که از سوی دولت‌های موفق امریکا برای حفظ سرکردگی ایالات متحده در دوره پس از جنگ، دنبال میشد. خود همین نامی که به این سیاست‌ها اطلاق شده است یعنی اجماع واشنگتن نشان دهنده نقشی است که از سوی آن مجتمع متشکل از نهادهای رسمی، که خزانه‌داری ایالات متحده، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی را به یکدیگر می‌پیوندند، برای اجرای این سیاست‌ها ایفا شده است (۶). اما پیروزی این اندیشه‌ها با قبول آنها از سوی بخش وسیعی از چپ بین‌المللی هم تقویت شد. راه سوم که بعنوان یک شعار مطرح شد، هدفش آن بود که دموکرات‌های جدید بیل‌کلینتون را، هم از جمهوریخواهی نوع ریگانی و هم از رویکرد دولتی نسبت به امور اقتصادی و اجتماعی - که رؤسای جمهوری دموکرات قبلی مانند فرانکلین روزولت و لیندن جانسون نمایندگان آن بودند - جدا و متمایز سازد. اما در عمل تلاش‌های سخت و مصرانه و موفقیت آمیزی که دولت کلینتون در سال ۱۹۹۳، در اتحاد نزدیک با سرمایه بزرگ و راست جمهوریخواه، برای ترغیب کنگره به تصویب موافقتنامه تجارت آزاد امریکای شمالی (نفتا) بعمل آورد، تعهد و سرسپردگی دولت کلینتون را هم به خط مشی نولیبرالی تأیید کرد (۷).

این راه سوم که از سوی تونی بلر و فیلسوف دربار او آنتونی گیدنز با چنان تعصبی موعظه میشد که گوئی مأموریت آسمانی آنها است، به پذیرش آنچه که بعنوان ضرورت اقتصادی مطرح میشد، نیازمند بود. جهانی‌سازی، راه حل‌های چپ قدیم مانند توزیع مجدد و مالکیت عمومی را از مد انداخته بود. این جماعت که بر چسب جدیدشان «چپ میانه» بود، ناگزیر بودند هم اقتصاد نولیبرالی و هم سیاست‌های اجتماعی اقتدار گرایانه‌ای را که با مقداری تعارف لفظی از نوع هواداری از مصالح و منافع عمومی و مشترک بزرگ شده بود، در خود جمع کنند (۸). حاصل کار، اگر بتوان چنین چیزی گفت، زدودن سیاست از دنیای سیاست بود: زیرا اگر قبول کنیم همه کسانی که اهمیت و اسم و رسمی داشتند سرمایه‌داری لیبرال را پذیرفته بودند، در این صورت منازعه سیاسی فقط می‌توانست حول جریان‌های فنی، جزئی و بی‌اهمیت و معرفی و مطرح کردن شخصیت‌های فردی افراد متمرکز شود. پس تعجبی ندارد که در چنین فضایی تونی بلر مرد میدان شده باشد. آثار و نتایج سلطه او بر سیاست بریتانیا در انتخابات عمومی ژوئن ۲۰۰۱ برملا شد؛ انتخاباتی که فقدان شور و حرکت به آن حدی که همه میدانند آنرا کسالت آور ساخته بود. فقدان هرگونه تفاوت مهمی بین نامزدهای دو جریان اصلی در نخستین دور انتخابات ریاست جمهوری فرانسه در آوریل ۲۰۰۲ هم عامل مهمی در موفقیت شگفت‌آور ژان ماری لوپن در آن دور بود که طی آن لوپن، لیونل ژوسپن نخست وزیر فرانسه را به رده سوم پرتاب کرد. چنین به نظر می‌آید که سرانجام اکنون گویا زمان آن «پایان ایدئولوژی» که از سوی دانیل بل در اوائل سالهای دهه ۱۹۶۰، تا حدی زودرس و پیش از موقع اعلام شده بود، فرا رسیده است؛ یا دقیق‌تر بگوئیم اکنون یک ایدئولوژی، بطور قطعی و نهانی بقیه را بر انداخته و خود جایگزین آنها شده است. پری اندرسون که طی نسل گذشته، یکی از روشنفکران اصلی چپ در غرب بود، نوشت: «برای نخستین بار از زمان جنبش اصلاح دینی تاکنون، دیگر هیچ اپوزیسیون معتبر و مهمی - یعنی هیچ نگرش نظام‌مند رقیبی - در دنیای فکری غرب وجود ندارد، و در مقیاس جهانی هم، - اگر آئین‌های مذهبی را بعنوان عقائد عهد دقیانوسی که بخش عمده آنها غیر عملی هستند - کنار بگذاریم، به ندرت میتوان گفت چنین اپوزیسیونی وجود دارد (۹)». اما این عبارات در همان زمانی که ادا میشد، یعنی در همان اوائل سال ۲۰۰۲ هم کهنه شده و از اعتبار افتاده بود؛ زیرا در پایان نوامبر ۱۹۹۹ چیزی غیرمتعارف و غیرمنتظره در سیاتل روی داد. در آنجا سازمان تجارت جهانی یک گردهمایی تشکیل داده بود تا دور تازه‌ای از مذاکرات تجاری را انجام دهند. در صدر دستور جلسات این گردهمایی لیبرالیزه کردن تجارت در بخش خدمات قرار داشت. بانک‌های سرمایه‌گذاری و شرکت‌های چند ملیتی سرمایه‌گذاری که تا آن زمان از برکت خصوصی‌سازی خوش چریده بودند، با نگاه آزمندانه و خریدارانه به آن همه خدمات عمومی چشم دوخته بودند که توانسته بود تا آن زمان به موجودیت

خود ادامه دهد. اگر قرار بود باز هم يك پیروزی دیگر برای اجماع واشنگتن بدست آید، برای برگذاری و به صحنه آوردن این پیروزی چه جایی بهتر از سیاتل، پایتخت اقتصاد نوین، بود که گروه از همسران این مرکب از اقتصاددانان و مشاوران حرفه‌ای سرمایه‌گذاری هنوز هم داشتند در آنجا به افتخار پیروزی‌های جاودانی‌اش آواز دسته جمعی‌شان را می‌خواندند؟ اما سرو کله برخی مهمانان ناخوانده هم پیدا شد. حدود چهل هزار نفر تظاهر کننده که طیف گسترده‌ای از اعضای حوزه‌های مختلف کارگری را در بر می‌گرفت که از هسته‌های مرکزی جنبش سازمان یافته کارگری امریکا (مثل رانندگان کامیونها، کارگران باراندازها و اسکله‌ها و ماشین‌کاران) گرفته تا خیل انبوهی از سازمانهای غیردولتی و ائتلاف‌های متشکل از فعالان اجتماعی را که حول جریان‌هایی از قبیل محیط زیست، تجارت عادلانه، و بدهی جهان سوم فعالیت میکنند، شامل میشد. شمار انبوه و روحیه رزمنده این معترضین و روشهای ابتکاری و نوین سازماندهی که بکار میبردند مقامات مسئول را گیج و غافلگیر و در نتیجه فلج کرد. اختلال و در هم ریختگی حاصل از این حرکت، برای دولت‌های غربی (که مخصوصاً بخاطر يك رشته اختلافات بین‌ایالات متحده و اتحادیه اروپا از قبل هم دچار تفرقه بودند)، هماهنگ ساختن اقداماتشان را برای آنها دشوارتر ساخت و نمایندگان کشورهای جهان سوم را تشویق کرد که در برابر زورگویی قدرتهای بزرگ بایستند. در نتیجه مذاکرات از هم پاشید. اکنون به این ترتیب ارابه سنگین نولیبرال، دست کم بطور موقت، متوقف شده بود.

اما سیاتل فقط برقی در تاریکی نبود که تنها در يك لحظه بطور ناگهانی درخشیده اما دوام و دنباله‌ای نداشته باشد. مفسران نولیبرال و برخی از چپ‌های قدیمی که غافلگیر شده بودند این تظاهرکنندگان را تجمع بی سازمان و آشفته‌ای از هواداران سیاست‌های حمایتی تلقی کردند (۱۰). اما پیروزی این تظاهرات اعتراضی، به میلیون‌ها نفر از مردم در سراسر جهان کمک کرد تا اعتماد به نفس لازم را برای اینکه آنها هم با لیبرالیسم نو در افتند، به دست آورند. یکی از تغییراتی که از جهانی شدن حکایت می‌کند - به هر شکلی که تفسیر شود - تکثیر سریع گردهمایی‌های سران کشورها بوده است. انبوه اسامی اختصاری که از ترکیب حروف اول عناوین این گردهمایی‌ها ساخته شده نماد و شاهد این تحول است: جی ۸ (گروه هشت کشور صنعتی)، آی.ام.اف (صندوق بین‌المللی پول)، ای.یو (اتحادیه اروپا)، ای.بی.ای.سی (همکاری اقتصادی آسیا و اقیانوس آرام)، اف.تی.ا.ا (حوزه تجارت آزاد آمریکا) ... تظاهرات اعتراضی هم که عمدتاً هم علیه این رویدادها و در زمان برگزاری آنها صورت می‌گرفت مانند شعله‌های سرکش يك حریق غیرقابل مهار هر روز گسترده تر می‌شد. در واشنگتن (۱۶ آوریل ۲۰۰۰)، در میلو (۳۰ ژوئن ۲۰۰۰)، در ملبورن (۱۱ سپتامبر ۲۰۰۰) در پراگ (۲۶ دسامبر ۲۰۰۰)، در سنول (۱۰ اکتبر ۲۰۰۰)، در نیس (۶ و ۷ دسامبر ۲۰۰۰)، دوباره در واشنگتن (۲۰ ژانویه ۲۰۰۱) در کبک سیتی (۲۰ و ۲۱ آوریل ۲۰۰۱)، در گوتنبرگ (۱۴ تا ۱۶ ژوئن ۲۰۰۱) و ... در تمامی این تظاهرات اعتراضی يك قوس اعتراضی سعودی رویارویی بین تظاهرکنندگان و پلیس، وجود و جریان داشت که در تظاهرات عظیمی که برای اعتراض به گردهمایی سران گروه هشت در جنوا در روزهای بیستم و یکم ژوئیه صورت گرفت، به اوج خود (تا این تاریخ) رسید. در جریان این رویارویی پلیس ضد شورش تاکتیک‌های تخریبی اقلیت کوچکی از تظاهرکنندگان (آنارشیست‌های بلوک سیاه) را بهانه کرد تا قلاده نیروهای هار خود را باز کند و آنها را لگام گسیخته و بی‌کنترل، برای اعمال خشونت به جان تظاهرکنندگان اندازد که این خشونت‌ها به تیر خوردن و کشته شدن يك جوان ایتالیایی بنام کارلو جولیانی منجر شد.

پس از رویدادهای جنوا روزنامه تایمز مالی سلسله مقالاتی را زیر عنوان «سرمایه‌داری در محاصره» منتشر ساخت تا در آنها ظهور آنچه را که این روزنامه خود «ضد کاپیتالیسم» میخواند، مورد بررسی قرار دهد. جریان مورد بحث به روایت روزنامه یاد شده عبارت بود از: دهها هزار نفر از فعالان اجتماعی متعدد، در نقطه تلاقی مجموعه پیچیده‌ای از روابط درون يك جنبش سیاسی جهانی که خود در برگرفته دهها میلیون نفر است.

درست يك دهه پس از فرو ریختن دیوار برلین و «پایان تاریخ»ی که فرانسیس فوکویاما قول آنرا داده بود... اکنون احساس روبه رشد و هر روز قوی‌تری وجود دارد که سرمایه داری جهانی یکبار دیگر دارد برای پیروزی در این مجادله می‌جنگد... موج جدید فعالان اجتماعی پیرامون این فکر ساده به وحدت رسیده‌اند که سرمایه‌داری بیش از حد خود جلو رفته است. این جریان به همان اندازه که يك جنبش است، يك روحیه جدید هم هست؛ چیزی ضد جریان فرهنگی است. محرک این جنبش، این سوءظن است که شرکت‌های بزرگ که بازار سهام آنها را مجبور کرده است بطور مداوم برای سود بیشتر تقلا کنند، دارند محیط زیست را غارت و زندگی‌ها را نابود میکنند و بر خلاف قولی که داده‌اند، نمی‌توانند تهدیدستان را به ثروت برسانند. این ترس، آتش خشم و احساسات آنان را دامن می‌زند که دموکراسی دیگر توانائی متوقف کردن این شرکت‌ها را نداشته باشد، زیرا سیاستمداران را سرسپرده شرکت‌های بزرگ میدانند و فکر میکند نهادهای سیاسی بین‌المللی تحت سلطه شرکت‌های بزرگ‌اند و خط مشی آنها با توجه به منافع و برنامه‌های آن شرکت‌ها تعیین می‌شود. (۱۱)

زنده شدن دوباره نقد اجتماعی:

اگر سرکردگی نولیبرال‌ها با فروریختن دیوار برلین در تاریخ نهم نوامبر ۱۹۸۹ آغاز شد، این وضع تا نخستین تظاهرات بزرگ سیاتل در روز ۳۰ نوامبر ۱۹۹۹ به زحمت ده سال دوام آورد. البته اجماع و اشنگتن هنوز عملاً در همه کشورهای به کار فراهم ساختن چهارچوب لازم برای سیاست‌گذاری ادامه می‌دهد، اما اکنون به شدت مورد معارضة قرار گرفته است. سیاتل نشان دهنده آغاز این مبارزه نبود، اگرچه این مبارزه را به سطح کیفی نوینی ارتقاء داد. این کتاب، اگرچه تاریخ جنبش علیه سرمایه‌داری جهانی نیست، با این حال می‌تواند به شرح زیر در زمینه یادآوری برخی از عواملی که در پیدایش این جنبش شرکت و دخالت داشتند، سودمند باشد:

۱) موافقتنامه تجارت آزاد امریکای شمالی (نفتا) يك تحول محوری از آب درآمد. گرچه مقاومت در برابر این موافقتنامه نتوانست به موفقیت برسد، اما کمک کرد تا این مجادله مربوط به جهانی‌سازی در کانون توجه عمومی قرار گیرد. در نتیجه همانطور که مارک روپرت یادآور میشود (روایت لیبرالی مسلط جهانی شدن در داخل ایالات متحده دست‌کم از دو موضع متفاوت مورد معارضة قرار گرفت. یکی را میتوان موضع جهان وطنانه و چپ با گرایش دموکراتیک توصیف کرد. دیگری را من راست افراطی ناسیونالیستی می‌نامم). از میان این دو، موضع نخست یعنی آنچه که روپرت آنرا (موضع تعهد سیاسی فراملی و مشارکت جویانه) مینامد، مبنای آگاهی و حرکت شبکه‌های فعالان اجتماعی قرار گرفت که اپوزیسیون چپ را در برابر نفتا تشکیل میدادند، و به سازماندهی مقاومت روبه گسترش موجود در برابر دستور کار تجارت آزاد ادامه دادند؛ همان مقاومت روبه گسترشی که پس از کمک به تسریع فروپاشی مذاکرات مربوط به **موافقتنامه چند جانبه سرمایه‌گذاری‌ها** در ۱۹۹۸ که بمنظور امن کردن جهان برای شرکت‌های چند ملیتی طراحی شده بود، به اعتراضات سیاتل پیوست (۱۲).

۲) نفتا از جهت دیگری هم اهمیت داشت. لازم الاجرا شدن این موافقتنامه از تاریخ اوائل ژانویه ۱۹۹۴ موجهی شد برای آغاز يك شورش مسلحانه در ایالت چیپاپاس در جنوب شرقی مکزیک. فرمانده مارکوس، رهبر ارتش آزادیبخش ملی زاپاتیست‌ها (ای.زد.ال.ان) که این شورش را آغاز کرد موافقتنامه نفتا را بعنوان «حکم اعدام اقوام بومی مکزیک» افشاء و محکوم کرد زیرا بموجب مندرجات این موافقتنامه حق دسترسی دهقانان به زمین‌های عمومی که در قانون اساسی مقرر و برای آنها به رسمیت شناخته شده بود، ملغی میشد (۱۳). رابطه‌ای که به این ترتیب بین موقعیت دشوار جوامع بومی مکزیک و لیبرالیسم نو وجود داشت یکی از مضامین ثابت و همیشگی تبلیغات زاپاتیست‌ها بود؛ مارکوس در وصف این لیبرالیسم نو میگفت که «جنگ جهانی چهارم» را آغاز کرده است که در آن جهانی‌سازی بعنوان «گسترش تمامیت‌خواهانه منطق بازارهای مالی به همه جنبه‌های دیگر زندگی» عمل میکند (۱۴). استفاده بسیار مؤثر رهبران ارتش آزادیبخش ملی زاپاتیست‌ها از رسانه‌های جمعی- اینترنت- هدف و مبارزه آنان را به یکی از نقاط تجمع دوباره جنبش جهانی در شرف ظهور، بدل ساخت. اما در واقع تعرض چیپاپاس تنها یکی از مبارزات بسیاری بود که در کشورهای جنوب جریان داشت و از خلال آنها، بتدریج، يك جنبش مقاومت سراسری جهانی در برابر لیبرالیسم نو بوجود می‌آمد. کین سارو ویوا، فعال سیاسی نیجریائی که در نوامبر ۱۹۹۵ به خاطر جنبشی که در راه دفاع از خلق اوگونی در برابر فعالیت‌های غارتگرانه شرکت شل برآه انداخته بود بوسیله رژیم نظامی نیجریه اعدام شد، نماد دیگری از این مقاومت خلق‌های بومی در برابر جوهر ستم سرمایه‌داری جهانی بود.

۳) رشد و تکامل آنچه که به «حکومت جهانی» موسوم شده است هم، خود موجب تقویت و اعتلای این جنبش جدید شد. این حکومت جهانی فقط شامل گسترش نهادهای رسمی و دولتی که برای همکاری میان حکومت‌های کشورها بوجود آمده، از قبیل ملل متحد، گروه هشت و اتحادیه اروپا نمیشود، بلکه در برگیرنده آن عرصه عمومی فراملی هم هست که در نتیجه رشد و گسترش سریع ان.جی.اوها (سازمان‌های غیردولتی) آغاز به ظهور کرده است. جان لوید بر این باور است که تشویق ان.جی.اوها از طریق شرکت دادن آنها در کنفرانس‌ها و اجلاس‌های رسمی مانند گردهمایی سران در سال ۱۹۹۲ در ریو که برای بررسی مسئله گرم شدن کره زمین تشکیل شده بود، موجب آن شد که وقتی بعداً از سوی حکومت‌ها هیچ نشانه‌ای حاکی از این مشاهده نشد که بطور جدی در صدد دستیابی به هدف‌های بلند پروازانه‌ای باشند که در مجامعی از این دست مورد تصویب قرار می‌گیرد، ان.جی.اوهای مورد بحث و اکنش‌های تند متقابلی نشان دهند (۱۵). در ابتدا توجه این ان.جی.اوها بر اصلاح برخی مشکلات موضعی و مشخص متمرکز بود مثل فعالیت‌های انسان دوستانه انترناسیونالیستی (معروف به «بدون مرز»ها) در فرانسه و جنبش مبارزه با توانخواهی علیه استثمار کارگران جهان سومی در محوطه‌ها و ساختمان‌های دانشگاه‌های امریکای شمالی. اما رواج و گسترش این ان.جی.اوها سبب شد که گرایش به ائتلاف‌های تازه‌ای بین این فعالان اجتماعی پدید آید و رشد کند و با این ائتلاف‌ها افق دیدشان هم گسترده‌تر شود.

۴) رسوائی بدهی‌های جهان سوم کانون دیگری را برای جلب توجه‌ها و تعمیم فعالیت‌ها پدید آورد. جنبش‌هایی از قبیل جوبیلی ۲۰۰۰ که در این زمینه دست به تعرض‌های برنامه‌ریزی شده میزدند با موفقیتی که در درگیر ساختن کلیساها و سایر سازمان‌هایی که عادتاً اهل مبارزه شناخته نمی‌شوند، بدست آوردند، شبکه فعالیت خود

را بسیار گسترده‌تر ساختند. تظاهرات وسیع علیه بدهی‌های جهان سوم در گردهمایی سران گروه هشت در بیرمنگام در سال ۱۹۹۸ و در کلن سال ۱۹۹۹ پیشزمینه‌هایی در عرصه فعالیت‌های گذشته آنان بود که مژده رویارویی‌های بزرگتر و نمایان‌تر آنها را در سیاتل و جنوا میدادند (۱۶).

۵) بحران اقتصادی و مالی شرق آسیا در سالهای ۸-۱۹۹۷ هم نشان داد که يك رویداد محوری دیگر است. گرچه مدافعان اجماع واشتنگتن این بحران را در هوا قاپیدند تا بیدرنگ از آن برای اثبات برتری الگوی انگلیسی- امریکایی خود بر «سرمایه‌داری رفاقتی» آسیائی بهره‌برداری کنند، اما برای بسیاری دیگر، این بحران خطرات يك اقتصاد جهانی تنظیم نشده و بدون نظارت را که در آن جریان‌های کلان سرمایه اسپکولاتیو میتواند يك شبه کشورهای را بسازند و یا ویران کنند، ثابت کرد. ترکیب خود این بحران، باضافه «وسائل نجات» صندوق بین‌المللی پول برای خروج از این بحران که انجام اقدامات نولیبرالی باز هم بیشتری را بعنوان راه چاره ارائه کرد، نتایج و پیامدهای ایدئولوژیک مهمی را بدنبال داشت؛ زیرا گروهی از چهره‌های منتقد دستگاهی، یعنی برخی از همانهایی که سررشته سیاست، افکار عمومی و سلايق مردم را در دست داشتند و نظام نولیبرال را پشتیبانی میکردند- جورج سوروس، بازی گردان آن صندوق معروف تأمین سرمایه‌گذاری، ژوزف استیگلیتز اقتصاددان، پل کروگمان و جفری ساکس- بعنوان منتقدین صاحب نفوذ اجماع واشتنگتن ظاهر شدند. بر کناری ناگهانی و غیر منتظره استیگلیز بعنوان اقتصاددان اصلی بانک جهانی درست پیش از اعتراضات سیاتل، به پیدایش جوی که در آن مشروعیت نهادهای مالی بین‌المللی بطور روز افزونی مورد معارضه قرار میگرفت، کمک کرد (۱۷).

۶) و سرانجام مقاومت گسترده مقیاس در برابر لیبرالیسم نو در یکی از کشورهای عضو خود گروه هفت- یعنی فرانسه- مانند آتش‌فشانی ناگهان آغاز شد و این کشور را در نوردید. اعتصابات توده‌ای کارگران بخش دولتی در ماههای نوامبر و دسامبر ۱۹۹۵ برنامه «اصلاحات» ائتلاف محافظه کاران برای رسیدن به بازار آزاد را به هم ریخت و به تغییر جهت توده مردم به سمت چپ کمک کرد که «چپ منکثر» را تحت رهبری لیونل ژوسپین در ۱۹۹۷ بر سر کار آورد. اما ژوسپین (که خود را در پس آتش تهیه‌ای پنهان ساخته بود که با شعارهای سوسیالیستی خود فراهم کرده بود) توانست در مقیاسی بسیار گسترده‌تر از پیشینیان دست راستی خود اقدام به خصوصی‌سازی کند. در مقابله با حکومت او يك چپ جدید پیرامون ماهنامه لوموند دیپلماتیک، و همچنین جنبشی علیه اسپکولاسیون مالی بین‌المللی یعنی آتاک (جنبش علیه اسپکولاسیون مالی بین‌المللی) [ام] شکل گرفت و رشد کرد (۱۸). یکی از نموده‌های این روند رادیکالیزه شدن، در نخستین دور انتخابات ریاست جمهوری فرانسه در آوریل ۲۰۰۲ خود را نشان داد: در حالی که ژوسپین بطور غیرمنتظره‌ای اردنگ خورده و از صحنه خارج میشد، نامزدهای چپ افراطی بیش از ۱۰٪ آراء را بدست آوردند. جهت‌گیری جهانی این چپ جدید را میتوان به طرق گوناگون و در جنبش‌های گوناگونی نشان داد: در پیدایش خوزه بووه رهبر دهقانی بعنوان نمادی از مقاومت در برابر تغییرات ژنتیک در انواع نباتی و حیوانی و سایر اقداماتی که روش کشاورزی سالم را تهدید میکند؛ در نقشی که از سوی لوموند دیپلماتیک و آتاک در گردهم آوردن مجامع اجتماعی جهانی که در پورتو آلگرا برزیل منعقد شد، ایفا کردند؛ و در گسترش بین‌المللی آتاک، جنبش علیه اسپکولاسیون مالی بین‌المللی. (تا آغاز سال ۲۰۰۲ این سازمان در چهل کشور وابستگی داشت).

این روند رویارویی مضمونی فراتر از تعرض‌های برنامه‌ریزی شده تبلیغاتی و اعتراضات خیابانی فعالان اجتماعی دارد. یکی از دلایل این که اکنون می‌توانیم از این رویارویی بعنوان يك جنبش اجتماعی گفتگو کنیم این است که این جنبش در مجموعه ای از نوشته‌های انتقادی که بدست شمار متنوعی از روشنفکران تألیف شده، بیان ایدئولوژیک یافته است. در این مجموعه دو چهره برجسته‌تر وجود دارد: یکی پیر بورديو، از زمان اعتصابات سال ۱۹۹۵ تا زمان درگذشت خود در ژانویه ۲۰۰۲ همه وزن و حیثیت سنگین خود را بعنوان يك روشنفکر برجسته فرانسوی، برای مبارزه علیه لیبرالیسم نو مایه گذارد. او همراه با گروه رزون داژیر، که گروهی متشکل از پژوهشگران و فعالان اجتماعی است يك سلسله از کتابهای کوچک و ارزان قیمت از جمله دوجلد کتاب شامل مقالات جدلی بقلم خود بورديو بنام «آتش متقابل» و «آتش متقابل ۲» را منتشر کرد. دیگری نوام چامسکی. چامسکی هم که برای نسل گذشته يك منتقد تنها اما پیگیر سیاست خارجی امریکا بود، با این جنبش خود را در موقعیتی یافت که صدایش به مخاطبانی در سراسر جهان می‌رسید. مخاطبانی که با میل و اشتیاق تمام از او الهام میگرفتند و خطی را که او ارائه میکرد دنبال میکردند. چامسکی توصیه میکرد که ادعاها و مطالبات این امپراتوری امریکائی را که او خود آنها را تشخیص و برملا کرده است، در متن عملیات سرمایه‌داری جهانی قرار دهند و آنها را بر چنین بستری بررسی کنند. همراه این دو چهره بزرگ که به يك نسل پیش تعلق داشتند بسیاری از چهره‌های دیگر هم وجود داشتند که در این زمان دیگر به نویسندگان و فعالان اجتماعی شناخته شده و جا افتاده‌ای تبدیل شده بودند و اکنون مخاطبان گسترده‌تری داشتند. مثلاً مایکل الیرت، والدن بلو، سوزان جورج و تونی نگری- و همچنین روشنفکران جوان‌تری که ناگهان به صحنه آمدند و به چهره‌های برجسته‌ای تبدیل شدند که نائومی کلاین و مایکل هارت از میان آنان قابل توجه‌ترند. همه کسانی

که نام برده شدند نویسندگان کتابهای برجسته‌ای هستند، اما حتی بیش از کتابهایشان به برکت گردش داغ نوشته‌های آنها در اینترنت کارهایشان گسترده‌تر از حد کتابهایشان خوانده شده و مورد بحث قرار می‌گیرد.

پدید آمدن این مجموعه نوشته‌ها از تغییرات دامن‌دارتری در مجمع الکوکب روشنفکری حکایت داشت، در یک بررسی مفصل و حجیم که خود آن هم بخشی از آن ژانر ویژه‌ای است که این بررسی برای تجزیه و تحلیل آن نوشته شده است، لوک بولتانسکی و او شاپیلو آنچه را که خود «تجدید حیات نقد اجتماعی» در فرانسه طی سالهای دهه ۱۹۹۰ در واکنش به تجربه لیبرالیسم نو مینامند، مستندسازی کرده‌اند (۱۹). اما نقد اجتماعی دقیقاً آن نوع گفتمانی بود که پست مدرنیسم برای ممنوع کردن آن تلاش میکرد. مثلاً ژان بودریار می‌نوشت: «همه مسائل ما امروز بعنوان موجودات متمدن از اینجا ناشی میشود: نه از خود بیگانگی مفرط، بلکه از بین رفتن و ناپدید شدن از خودبیگانگی به سود یک شفافیت حداکثری بین ذهن‌های شناسنده منشاء این مسائل است (۲۰)» مفهوم از خود بیگانگی که یکی از مضامین اصلی نقد مارکسیستی نظام سرمایه‌داری را برای نقد مزبور فراهم میسازد، بطور ضمنی بر تباینی میان یک ذهن شناسنده موثق و معتبر با روابط اجتماعی موجود که مانع آن ذهن در تحقق بخشیدن به خویش و خود شکوفائی آن است، دلالت دارد. این تباين بطور مثال در نقدی که طی سالهای دهه ۶۰ از سوی موقعیت‌گرایان از «جامعه صحنه آرا» به عمل آمده است، بطور تلویحی وجود دارد. گی دور، مشخصه جوامع سرمایه‌داری مدرن را سلطه صحنه آرائی بر آنها میدانست: «هر چیزی که تاکنون مستقیماً در زندگی تجربه میشد اکنون زائل گردیده و به یک بازنمایی تبدیل شده است» و وضعیتی که به «واژگونی عینی زندگی» منجر میشود (۲۱).

اما همانطور که بولتانسکی و شاپیلو توجه کرده‌اند در همین دوره مفهوم «اصالت و اعتبار» از سوی نویسندگانی مانند ژیل دلوز و ژاک دریدا در معرض یک رشته حملات سهمگین روشنفکرانه قرار گرفت که نوشته‌های آنان تأثیر پر دوام و قابل توجهی بر شکل‌گیری و رشد پست مدرنیسم داشت. بولتانسکی و شاپیلو بر این عقیده‌اند که ساختار زدائی دلوز و دریدا از مفهوم تقابل میان اعتبار و عدم اعتبار به پیروزی نولیبرال‌ها در سال‌های دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ کمک کرد: «از نظر گاه انباشت نامحدود عملاً خیلی بهتر است که مسائل پایمال و کتمان شود، بهتر است که مردم خود را متقاعد سازند که از این پس دیگر هیچ چیز را نمی‌توان چیزی غیر از یک تشابه دانست، بهتر است اصالت و اعتبار «راستین» از این پس از جهان رخت بریندد یا اینکه آرزو و اشتیاق رسیدن به امر «اصلی و معتبر» تنها یک توهم تلقی شود (۲۲)».

بودریار موعظه گر بلند مرتبه این ساختارزدایی از اصالت و اعتبار است. او استدلال می‌کند که تفکر انتقادی و مبارزه سیاسی در جامعه‌ای که نه جامعه صحنه آرائی بلکه جامعه تشابهات است و در آن، تصاویر دیگر معرف واقعبین نیستند، بلکه خود واقعبین را تشکیل میدهند، امری منسوخ و متروک شده است (۲۳).

بنابراین پیدایش دوباره گفتمان‌ها و جنبش‌های ضد سرمایه‌داری نشانه درهم شکستن و از هم پاشیدن آن سرکردگی‌ای است که پست مدرنیسم طی بخش اعظم دو دهه گذشته بر تفکر آوانگارد اعمال کرده است. یک نشانه دیگر این تغییر در محیط روشنفکری، زوال و انحطاط آن علاقه و توجه نزدیک به وسواسی است که نسبت به مسائل فرهنگی وجود داشت که در سالهای دهه ۱۹۹۰ بر محافل دانشگاهی رادیکال استیلا یافت و اکنون دوباره اشتغال ذهنی آنان به مسائل عینی و مادی جای آن را گرفته است. این تحول گاهی اوقات در میان اندیشمندانی که پیش از این با پست مدرنیسم همراه بودند بیش از همه مشهود است. مثلاً ریچارد رورتی که نوشته‌های او نقش حساسی را در پذیرش پست مدرنیسم در فرهنگ روشنفکری آمریکا ایفا کرد، اخیراً به نقد آن چیزی که خود او آن را «چپ فرهنگی» ایالات متحده مینامد علاقمند شده و این کار را شروع کرده است. انتقاد او به بی‌توجهی این چپ فرهنگی به شکافهای روبه رشد جامعه آمریکا است که جهانی‌سازی مسبب آنها است (۲۴). این واقعبین که خود رورتی هم به ابداع این چپ فرهنگی کمک کرده است و بديهی بودن این موضوع که راه درمان پیشنهادی او- یعنی بازگشت به سوسیال دموکراسی- هم برای حل این مشکل کافی نیست، هیچ یک مطلقاً از ارزش و اعتبار تشخیص درست بیماری بوسیله او نمی‌کاهند.

موارد دیگری از این تغییر موضع دادن‌ها و برگشتن‌ها را هم میتوان بدست داد که یکی از برجسته‌ترین آنها سلوچ ژیک، نظریه پرداز فرهنگی لاکانی، و شوق و حرارتی است که او با آن، طی سالهای اخیر مارکس و حتی لنین را کشف و به آنها اعتقاد پیدا کرده است (۲۵). اما بهترین مثال از این موارد که نقد سنتی‌تر سرمایه‌داری را جایگزین نقد فرهنگی آن کرده‌اند، شناخته شده‌ترین متن این جنبش یعنی «No Logo» ی ناومی کلاین است. این کتاب با مهارت و با ظرافت و طنز آن قلمرو روشنفکرانه‌ای را اشغال میکند که محبوب هزار بخش مطالعات فرهنگی است که پرورش یافته بودریار هستند. اما کلاین این کار را فقط برای آن می‌کند که با استفاده از تفاوت‌های ریز و ظریفی که در اسامی وانگ‌های تجارتي و تبلیغاتی شرکت‌های بزرگ وجود دارد، ضمن افشای الگوهای رایج سلطه سرمایه‌داری و معرفی شکلهای در شرف پیدایش مقاومت، خوانندگان خود را به سوی عرصه جدیدی از مبارزه راهنمایی کند. در آن فصلی که کلاین به کمک اسناد نشان میدهد چگونه اشتغال ذهنی فعالان دانشجویی هم نسل او به سیاست هویت و سیاست تصحیحی در سالهای آخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ عملاً در استراتژی‌های شرکت‌های بزرگ چفت شده بود که برای

استخراج سود از کثرت‌گرایی فرهنگی طراحی شده بودند، ما می‌توانیم صدای يك پارادایم روشنفکری تام و تمام را بشنویم که ضمن متلاشی شدن سقوط میکند و نابود میشود:

«و آنچه در چشم انداز گذشته برجسته و قابل توجه است، این است که در خود همان سالهانی که سیاست تصحیح به اوج خود ارجاعی خویش رسیده بود، بقية جهان به کار دیگری کاملاً متفاوت با این، مشغول بود: یعنی به بیرون از خویش چشم دوخته و پیوسته در حال گسترش بود. در آن لحظه‌ای که در میان چپ‌ترین نیروهای مترقی، میدان دید پیوسته کوچک‌تر میشد تا آنجا که تنها به محیط پیرامون بلافاصله خود آنها محدود گردید، افق‌های تجارت جهانی به نحوی در حال گسترش بود که از تمامی این سیاره خاکی هم فراتر رفت... اکنون وقتی به گذشته نظر می‌اندازیم آن وضع مثل يك کوری خودسرانه و عمدی به نظر می‌رسد. رها کردن و به فراموشی سپردن شالوده‌های اقتصادی رادیکال جنبش زنان و جنبش حقوق مدنی، از طریق درهم آمیختگی علی که از آن زمان به بعد سیاست تصحیحی نام گرفت، بنحوی موفقیت‌آمیز نسلی از فعالان سیاسی را، در سیاست تصاویر ذهنی، نه در عمل تربیت کرد. و اگر مهاجمان فضائی بدن هیچ مانع و مقاومتی بداخل مدارس و مجامع ما یورش آوردند، علتش دست کم این بود که الگوهای سیاسی که در زمان این تهاجم رایج و باب روز بود، بسیاری از ما را بی‌دفاع و فاقد تجهیزات لازم برای رویارویی با جریان‌هایی که بیشتر با مالکیت سروکار داشتند تا با تصورات و بازنمایی‌ها، به حال خود رها کرده بودند. ما بیش از آنی سرگرم تجزیه و تحلیل تصاویری بودیم که بر دیوار می‌افتاد که بتوانیم متوجه شویم خود دیوار به فروش رفته است.» (۲۶)

### نامگذاری جنبش

و به این ترتیب، جدال بزرگ درباره نظام سرمایه‌داری که اول بار دویست سال پیش، در فرای انقلاب کبیر فرانسه آغاز شد، اکنون دوباره از سر گرفته شده است. پست مدرنیسم از هم‌اکنون به تاریخ سپرده شده است. این گرایش، به ویژه در نظام دانشگاهی امریکالی شمالی خوب سنگربندی کرده است، اما فقط برای این که به سادگی محو و نابود شود، و به این ترتیب تنها در آن رشته‌هایی باقی می‌ماند، و شاید حتی چند صباحی در آنجا تجدید قوا هم بکند که دیر از راه رسیده باشند و محلی‌تر و محدودتر از آنی باشند که در هجوم اولیه پست‌مدرنیسم آنرا دریافته باشند. (در میان متخصصین علوم سیاسی و روابط بین‌المللی کشورهای انگلیسی زبان، پست‌مدرنیسم در سالهای اخیر رواج به ویژه مضحکی داشته است).

با این وصف پیشرفت این مبارزه کمتر در نتیجه ردّ قطعی و تعیین کننده پست مدرنیسم در عرصه نظری حاصل شده است و بیشتر به برکت يك خیزش جهانی و سراسری بر علیه جهانی‌سازی سرمایه‌داری حاصل شده است که دستور بحث‌های روشنفکری را عوض کرده است (کاری‌ترین نقدهای فلسفی از پست‌مدرنیسم طی دوره‌ای به عمل آمد که این گرایش در اوج رونق خود بود و به نظر می‌رسید تأثیر آن نقدها بر نفوذ پست‌مدرنیسم چندان قابل توجه نیست).

با این حال يك مسئله وجود دارد که هنوز تا حدی مایه ناراحتی است: این جنبش نوین را چه باید بنامیم؟ نامی که معمولاً در مورد آن بکار می‌رود - یعنی جنبش ضد جهانی‌سازی - برای جنبشی که دقیقاً به همین خصلت بین‌المللی خود بسیار می‌بالد و قادر بوده است به شکل بسیار مؤثری در تمامی پنج قاره جهان، و رای مرزهای ملی کشورهای گوناگون، مردم را بسیج کند، به وضوح يك نوع نامگذاری بی‌معنی است. چهره‌های برجسته این جنبش، به درستی از این نام فاصله گرفته‌اند. نائومی کلاین می‌نویسد: «کاربرد زبان ضد جهانی‌سازی سودمند نیست.» (۲۷) در نخستین مجمع اجتماعی جهانی در پورتوآلگره در ژانویه ۲۰۰۱، سوزان جورج اظهار داشت: «ما (طرفدار جهانی سازی) هستیم، زیرا خواهان تقسیم و اشتراک در دوستی، فرهنگ، آشپزی، همبستگی، ثروت و منابع خود هستیم.» (۲۸) ویتوریو اگنولیو از مجمع جهانی جنوا هم نفرت خود را از برچسب «غیر جهانی» که جنبش در ایتالیا به وسیله آن شناخته می‌شود، ابراز داشته است. (۲۹) بسیاری از فعالان آمریکای شمالی، به آن نحوه تقیکی نزدیک شده‌اند که ظاهراً نخستین بار از سوی ریچارد فالک، بین دو نوع جهانی‌سازی به عمل آمده است: یکی > جهانی‌سازی از بالا، که منعکس‌کننده همکاری میان دولت‌های عمده و کارگزاری‌های اصلی شکل‌بندی سرمایه است < و دیگری < جهانی‌سازی از پایین، ۰۰۰ صف‌آرایی نیروهای اجتماعی فراملی که نگرانی‌های زیست‌محیطی، حقوق بشر، مخالفت با مردسالاری و چشم‌اندازی از جامعه انسانی مبتنی بر وحدت فرهنگ‌های گوناگون که به دنبال پایان بخشیدن به فقر، ستم و سرکوب، تحقیر و توهین و خشونت جمعی است به آنان وحدت بخشیده و آنها را به حرکت درمی‌آورد.» (۳۰) دیگران به روش دیگری در صدد تعیین ماهیت آن نوع جهانی‌سازی هستند که با آن مخالف‌اند و به این منظور از جهانی‌سازی «شرکت‌های بزرگ»، جهانی‌سازی «نولیبرالی»، یا جهانی‌سازی «لیبرال» (که برای انگلیسی زبان‌ها خیلی گیج‌کننده است) نام می‌برند. کاربرد این اصطلاحات گوناگون حاکی از وجود چیزی بیش از تفاوت‌های لفظی و اصطلاحی است. این به صورت يك کلیشه درآمده است که بگویند جنبش سیاتل و جنوا آنچه را که با آن مخالف است بهتر و روشن‌تر بیان می‌کند تا آنچه را که با آن موافق و مورد حمایت آن است. اما این گفته واقعاً

درست نیست. انکار نمی‌توان کرد که جنبش، چه این موضوع را که گزینه آن برای جانشینی لیبرالیسم نوچیسیت و چه این موضوع را که چگونه می‌خواهد به گزینه مزبور دست یابد، هر دو را، تاکنون بازگذارده است. اما این ابهامات ناشی از روشن نبودن پاسخ این پرسش است که دشمن کیست؟ این مسئله‌ای تعیین‌کننده است که آیا دشمن لیبرالیسم نو است - یعنی آن سیاست‌هایی که اجماع و اشنگتن دربرگیرنده آنها است، و آن الگوی انگلیسی - آمریکایی سرمایه‌داری که این سیاست‌ها می‌خواهند در همه جهان به آن عمومیت بخشند - یا دشمن از اساس خود شیوة تولید سرمایه‌داری است؟ چگونگی پاسخ به این پرسش به ما کمک خواهد کرد تا گزینه مرجح و استراتژی موردنیاز برای عملی کردن آن گزینه مرجح تعیین شود.

به نظر من بهترین شکل توصیف این جنبش، توصیف آن به عنوان يك جنبش ضد سرمایه‌داری است. این را از این جهت نمی‌گویم که اکثریتی از فعالان جنبش، این را ممکن یا شاید حتی دلخواه می‌دانند که نظام دیگری به کلی جایگزین سرمایه‌داری شود. تأثیر فروپاشی بلوک شوروی در ضعف نسبی چپ سنتی و نیز فقدان اعتماد به سوسیالیسم به عنوان يك نظام جایگزین برای سرمایه‌داری که کلیة شئون جامعه را دربرگیرد، هنوز احساس می‌شود. اما با همه این احوال، این جنبش از همان نوعی است که حیوانی اریگی، ترنس هایپکینز و امانوئل والراشتاین آنرا **جنبش ضد نظام (۳۱)** می‌نامند؛ به این معنا که این جنبش فقط علیه ناهنجاری‌ها یا جریان‌های خاص و مشخصی - که مثلاً به تجارت آزاد یا محیط زیست یا بدهی‌های جهان سوم مربوط می‌شوند - تعرض نمی‌کنند بلکه نوعی تشخیص و آگاهی از ارتباط متقابل میان مجموعه متنوع و بسیار گسترده‌ای از بی‌عدالتی‌ها و خطرات گوناگون محرك آن است، آنگوئو مسیر زندگی سیاسی خود را به عنوان نماینده حرکتی که از امور مشخصی آغاز شده و به امور عام رسیده است و به وسیله بسیاری از فعالان سیاسی دیگر هم تجربه شده، توصیف کرده است. او که در سالهای دهه ۱۹۷۰ در منتهالیه طیف چپ در دموکراتسیاپروولتاریا فعالیت داشت، همراه با تندباد رویدادها از این جریان دور شد و طی دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ به عنوان يك پزشک در جنبش ایدز در ایتالیا فعال شد. هنگامی که در اواسط دهه ۱۹۹۰ داروهای ریتروویرال در شمال به طور گسترده‌ای در دسترس عموم قرار گرفت، توجه آنگوئو به وضع ناهنجار کسانی معطوف شد که در جهان سوم از اچ.ای.وی و ایدز رنج می‌بردند. در اینجا او با موانعی روبرو شد که در نتیجه ادعاها و مطالبات شرکت‌های بزرگ داروسازی در زمینه حقوق مالکیت صنعتی‌شان ایجاد شده بود و مورد حمایت سازمان تجارت جهانی هم بود. به این ترتیب او خود را در حال برقراری ارتباط با سایر سازمانهای غیردولتی برای تعرض علیه سازمان تجارت جهانی، و آنگاه پس از جنوا در حال تبدیل شدن به یکی از رهبران مجمع‌های اجتماعی یافت که در سرتاسر ایتالیا رواج یافته و به یکی از کانونهای اصلی جنبش جهانی تبدیل شده بودند (۳۲).

امروز هم بیش از هر چیز دیگری همین آگاهی رو به رشد از نظام حاکم و نحوه عملکرد آن است که ماهیت این جنبش را مشخص می‌کند. پیش از این در سیاتل، جرالد مک این تی، رهبر بخش عمومی اتحادیه C M E A F S يك شعار قدیمی مربوط به دهه ۱۹۶۰ را از نو زنده کرد: «ما باید نام این نظام را تعیین کنیم ۰۰۰ و این نظام، سرمایه‌داری شرکت‌های بزرگ است (۳۳)» این واقعیت که يك رهبر سندیکائی که قویاً متعهد به پشتیبانی از دولت کلینتون است مجبور شده باشد جلو خود را رها کرده و با چنین لحن رادیکالی سخن بگوید، نشانه‌ای از تغییر فضای ایدئولوژیک است. متمرکز شدن توجه این جنبش به مبارزه ضد نظام در مهم‌ترین سند برنامه‌ای آن تا این تاریخ، یعنی فراخوان جنبش‌های اجتماعی که در فوریه ۲۰۰۲ در دو مین مجمع اجتماعی جهانی منتشر گردید نیز آشکارا دیده می‌شود: «ما در حال ساختن يك اتحاد بزرگ از مبارزات و مقاومت در برابر نظامی هستیم که بر تبعیض جنسی، نژادپرستی و خشونت مبتنی است؛ نظامی که در برابر نیازها و آرزوهای مردم، برای منافع سرمایه و مردسالاری مزیت و تقدم قائل است (۳۴)».

### يك رویداد خارج از برنامه دیگر

اما به نظر برخی افراد، این تلاش برای تعیین ماهیت دقیق جنبش ضد سرمایه‌داری تلاشی نابهنگام و بیهوده است، زیرا معتقدند خود این جنبش از رویدادها عقب مانده است. نخستین بخش از سلسله مقالات تایمز مالی که به بررسی مسئله «ضدیت با سرمایه‌داری» اختصاص یافته بود در تاریخ ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ منتشر شد. چند هفته پس از یازده سپتامبر روزنامه یاد شده که پیش از آن جریان رشد و تکامل این جنبش را با تفصیل بسیار «و تا حدی هم عصبی» دنبال کرده بود، خاطر نشان کرد که: «یکی از نتایج و پیامدهای حملات تروریستی به ایالات متحده که کمتر مورد توجه قرار گرفته، این است که جنبش توده‌ای علیه جهانی‌سازی را ناگهان - و دست کم موقتاً برای مدتی - در جای خود متوقف کرده است (۳۵)» سایر مفسرین مخالفت با جنبش از این هم فراتر رفتند و دنبال این بودند که انگ همکاری با تروریسم را به جنبش بزنند. به عقیده جان لوید که روزنامه‌نگاری است نزدیک به نیولی بر:

«آن ضدیتی با امریکا که به تروریسم منجر می‌شود یا دست کم از تروریسم پشتیبانی می‌کند، برای ضدیت با امریکای برخی از جنبش‌های جهانی مشکل ایجاد می‌کند. این جنبش‌ها برخی از همان نغمه‌های تروریسم



ضد امریکایی را ساز می‌کنند و با توجه به این که اکنون کاملاً واضح است برد و باخت در چنین قماری در حال حاضر چقدر سنگین است، آنان که چنین عقایدی دارند باید خیلی دقیق حساب کنند که با چه قیمتی این کار را انجام می‌دهند... تنها گروه سیاسی که در حال حاضر از تاکتیک‌هایی که به وسیله جنبش‌های جهانی به وجود آمده - یعنی استفاده پراکنده از خشونت و مقابله از طریق شبکه‌های غیرقابل کنترل و غیرقابل پیش‌بینی - استفاده می‌کند، القاعده بن لادن است. (۳۶)

نوشته‌هایی از این جنس انصافاً به درد سطل آشغال می‌خورد. این نوشته، يك شبکه مخفی را که قتل عام مسافران هواپیمایی غیرنظامی و خدمه آن و نیز کارگران دفتری و آتش‌نشانان را يك تاکتیک مشروع تلقی می‌کند، با جنبشی که پیوسته بر پایبندی خود به سازماندهی علنی و دموکراتیک و بر اعتراض مسالمت‌آمیز تأکید ورزیده است، هم‌تراز می‌کند و آنها را در ردیف هم قرار می‌دهد. خشونتی که به طور احمقانه‌ای به وسیله حاشیه‌آرشیستی گروه بلوک سیاه در اعتراضات گوناگون ضد سرمایه‌داری ابراز شده است ناچیز و غیرقابل توجه بوده است. مشکل بتوان ریختن مک دونالدها توی صندوق زباله یا آتش‌زدن چند آدمک پارچه‌ای را، با کوبیدن هواپیماهای پر از مسافر خطوط هوایی غیرنظامی به برجهای مرکز تجارت جهانی مقایسه کرد. تنها سلاح‌هایی که در جریان تظاهرات متعدد این جنبش‌ها آتش شده است، سلاحهای افسران پلیس بوده است که به طرف تظاهرکنندگان شلیک کرده‌اند. ضمناً توصیف کردن جنبشی که معروف‌ترین تظاهرات اعتراضی آن در ایالات متحده و عمدتاً با شرکت امریکایی‌ها صورت گرفته است به عنوان يك جنبش ضد امریکایی احمقانه است.

با این همه یازدهم سپتامبر برای جنبش ضد سرمایه‌داری، به ویژه در امریکای شمالی در حکم ضربه‌ای بود. اعتراضاتی که به مناسبت اجلاس مجامع عمومی سالانه صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در واشنگتن برای پایان‌ماه سپتامبر ۲۰۰۱ برنامه‌ریزی شده بود، لغو شد. جلسه وزرای کشورهای عضو سازمان تجارت جهانی که در نوامبر همان سال در دوحه پایتخت آن پایگاه نمونه «حکومت دموکراتیک»! یعنی شیخ‌نشین قطر در خلیج‌فارس تشکیل شد، موفق گردید آن دور مذاکرات تجاری را که در سیاتل از انجام آن جلوگیری شده بود، به انجام رساند. بیانیه دولت بوش برای «اعلان جنگ علیه تروریسم» و محدودیت آزادی‌های مدنی که بویژه در ایالات متحده و بریتانیا با آن همراه بود، جوی را بوجود آورد که برای هیچ شکل اعتراضی جو چندان مساعدی نبود. (به شکلی اخطارکننده، اف بی آی و سایر کارگزاریهایی مجری قانون ایالات متحده، از نو مفهوم «فعالیت‌های ضد امریکایی» را که مربوط به دوره مک کارتی بود، کشف کرده بودند). برخی از هواداران جنبش ضد سرمایه‌داری از نظر خود دلالتی برای حمایت از جنگ در افغانستان پیدا کردند. مثلاً پذیرفتن این فکر و دل خوش کردن به آن که سرنگونی طالبان، افغان‌ها - و به ویژه زنان افغان - را از سلطه جنگ‌سالاران متعصب اسلامی رهائی خواهد بخشید (۳۷)، که توهم از آب درآمد. و - شاید جدیدترین خطر در چشم‌اندازی بلندمدت‌تر - این بود که کشتار کسانی در یازده سپتامبر که دقیقاً از تیپ و تبار همان کارگران فکری و بدنی بودند که پیروزی بلندمدت جنبش ضد سرمایه‌داری به حمایت آنان بستگی داشت، خطر تخریب آن اتحاد معروف به

#### -Teamster – Turtle Alliance

یعنی اتحاد کارگران متشکل با فعالان ان‌جی.او‌ها را به همراه داشت که برای سیاتل و برخی اعتراضات بعدی (بویژه اعتراضات در کبک سیتی، جنوا و بارسلون) از چنان اهمیتی برخوردار بود. تأثیر این پسرفت، اما تخریب جنبش نبود، بلکه بیشتر، موجب انتقال مرکز ثقل آن از امریکای شمالی به اروپا و امریکای لاتین شد. تظاهرات جنوا در ژوئیه ۲۰۰۱ نشانه نخستین مرحله از يك روند رادیکال‌تر شدن بود که سراسر جامعه ایتالیا را در نوردید و چپ ایتالیا را پس از بیست سال رکود و افسردگی از نو زنده کرد. مجمع اجتماعی جنوا که این اعتراضات را سازماندهی کرده بود، يك الگوی سازمانی برای يك جنبش سراسری در مقیاس کشوری فراهم ساخت که گرایش‌های گوناگون در درون آن آموختند چگونه با یکدیگر به طور سازنده کار کنند. این جنبش در برابر جنگ افغانستان با يك رشته اعتراضات توده‌ای واکنش نشان داد. در بریتانیا، که نیروی بزرگی به اعتراضات جنوا فرستاده بود، مخالفت با «جنگ علیه تروریسم» و نیز با حکومت ترور اسرائیلی‌ها در سرزمین‌های اشغالی، برای نخستین بار جنبشی را به وجود آورد که با جنبش‌های قاره‌ای اروپا و امریکای شمالی قابل مقایسه بود: بر این گردهمائی‌ها و دمونستراسیون‌های بزرگ ضد جنگ فعالان جوان مسلط بودند؛ گوئی اینان همان مردمی بودند که در سیاتل و جنوا حضور داشتند، اما حتی این جنبش‌های ایتالیا و بریتانیا هم در مقایسه با تظاهرات عظیم اعتراضی «علیه اروپای سرمایه و جنگ» در خارج از اجلاس سران اتحادیه اروپا در بارسلون، در روز ۱۶ مارس ۲۰۰۲، کوچک و رشد نیافته به نظر می‌آمد. هم سازمان دهندگان این تظاهرات و هم مقامات رسمی، هر دو یکسان غافلگیر شدند و یکه خوردند هنگامی که نیم‌میلیون نفر، عمدتاً مردم بومی، در حرکتی گردهم آمدند که تأیید مالی آنرا «يك تظاهرات مسالمت‌آمیز علیه سرمایه‌داری جهانی شده ۰۰۰ با شرکت کسانی که تأکید می‌ورزند جنبش آنان با حملات ۱۱ سپتامبر علیه ایالات متحده نمرده و نیازی نیست تظاهرات خود را با خشونت ضایع کنند (۳۸)» نامید. در همین اثناء دومین

مجمع اجتماعی جهانی هم که در آغاز فوریه ۲۰۰۲ در پورتو آلگره تشکیل شد، از لحاظ حجم و ابعاد آن سه یا چهار برابر مجمع قبلی خود بود. بین ۶۵۰۰۰ تا ۸۰۰۰۰ نفر از فعالان اجتماعی که اکثریت بزرگ آنان از خود برزیل بودند، گردهم آمدند تا در آنچه به یک نوع «پارلمان جهانی جنبش ضد سرمایه‌داری» تبدیل شد، شرکت کنند. این مجمع اجتماعی جهانی با ظنین رویدادی که از این هم جنوبی‌تر بود، دنبال شد: شورش توده‌ای علیه لیبیرالیزم نو که در دسامبر ۲۰۰۱ آرژانتین را به لرزه درآورد. اکنون دیگر نمی‌توانستند جنبش را صرفاً به عنوان مسئله‌ای که به شمال مرفه مربوط می‌شد، نادیده گیرند.

یازدهم سپتامبر و «جنگ علیه تروریسم» گرچه رویدادهای دهشتناک و ناخوشایند بودند، اما از جهانی هم موجب ژرفش جنبش ضد سرمایه‌داری شدند. این تحولات فعالان اجتماعی را وادار ساخت که با آنچه کلود سرقتی «جهانی‌سازی مسلحانه» می‌نامد، یعنی روندی که جهانی‌سازی سرمایه‌داری از طریق آن تنش‌های اجتماعی و ژئوپولیتیکی موجود را تشدید می‌کند و به این ترتیب زمینه دخالت نیروی نظامی را - بیش از همه به وسیله ایالات متحده و هم‌پیمانان آن - فراهم می‌سازد، مقابله کنند (۳۹).

فراخوان جنبش‌های اجتماعی که در اجلاس پورتو آلگره دوم به تصویب رسید «آغاز یک جنگ دائمی جهانی را برای استقرار و تحکیم‌بخشیدن به تسلط دولت آمریکا و متحدانش ...» افشا و محکوم میکرد و تصریح داشت که «مخالفت با جنگ در قلب جنبش ما است». نشانه دیگر گسترش چشم‌اندازهای جنبش، مشارکت و درگیر شدن صدها نفر از فعالان ضد سرمایه‌داری در تلاش‌های جنبش بین‌المللی همبستگی بود که برای ایجاد سپرهای حمایتی انسانی، به منظور بستن راه دسترسی اسرائیلی‌ها به ساحل غربی رود اردن در جریان تعرض خشونت بار نیروهای نظامی اسرائیل علیه تشکیلات خودگردان فلسطین در بهار سال ۲۰۰۲ در این حرکت شرکت جستند. ژرژ مونیبو در این باره نوشت:

«رسیدن این جنبش به ساحل غربی، نتیجه رشد و تکامل طبیعی و درونی فعالیت‌های آن در جاهای دیگر است. برای سالها این جنبش در حال جدال بر سر سیاست‌های خارجی مخرب قدرتمندترین حکومت‌های جهان و شکست‌های حاصل از آن سیاست‌ها در نهادهای چندجانبه‌ای بود که حامل این سیاست‌ها بودند. ۰۰۰ در فلسطین مانند هر جای دیگر، این جنبش به دنبال آن است که خود را بین قدرت، و کسانی که قربانی آن قدرت هستند قرار دهد (۴۰).

اما اگر جنبش ضد سرمایه‌داری، هم یازده سپتامبر را از سرگذراننده و زنده مانده است و هم اعلان «جنگ علیه تروریسم» آنرا و داشته است که افق نگرش خود را گسترش بخشد، سوالات بسیار مهمی نیز مانده است که باید به آنها پاسخ دهد. این سوالات همانگونه که پیش از این نشان داده‌ام به سرشت و ماهیت دشمن، استراتژی‌های موردنیاز برای غلبه بر آن و همچنین ماهیت جامعه جایگزینی مربوط می‌شود که پس از پیروزی بر این دشمن، باید ایجاد شود. این از جهات بسیاری یک نقطه قوت بوده است که جنبش تا این تاریخ در واکنش‌های خود در برابر هیچ‌یک از این مسائل موضع قطعی و روشنی اتخاذ نکرده است، اما معنایش این نیست که این وضع باید، همچنان ادامه یابد. هدف این کتاب ارائه یک مجموعه از پاسخ‌های این پرسش‌ها است؛ و اگرچه (در فصل سوم) حاوی برنامه‌ای هم هست، اما بیشتر یک بحث گسترده است پیرامون آنچه که جنبش ضد سرمایه‌داری باید نماینده آن باشد تا یک مانیفست سیاسی. کتاب، به شکل آزاد از مانیفست حزب کمونیست کارل مارکس و فردریک انگلس الهام گرفته است. البته این کار احمقانه‌ای خواهد بود که کسی بکوشد به چیزی بهتر از یک چنان اثر کلاسیکی دست یابد یا آن اثر را به روز درآورد. اما از آنجا که مانیفست مشهورترین بیان نقد مارکس بر شیوه تولید سرمایه‌داری است - نقدی که جنبش ضد سرمایه‌داری، هم در نظریه و هم در عمل دوباره آن را از سر گرفته و دنبال می‌کند - حتی اگر بیشتر فعالان این جنبش اطلاق عنوان مارکسیست را به خود نپذیرند، از اینرو، در آنچه پس از این خواهد آمد، مارکس یک مرجع و نقطه عطف بزرگ و عمده است و من جابجا در این کتاب به فورم مانیفست نزدیک شده‌ام (۴۱). طبیعی است که این کتاب کوچک به هیچ روی نمی‌تواند ادعا کند پاسخ‌هایی که ارائه کرده قطعی و نهائی است. جنبش ضد سرمایه‌داری دربرگیرنده مجموعه متنوعی از چشم‌اندازهای سیاسی گوناگون است و تعهد به وحدت در عین کثرت یکی از اصول و مبانی متشکل کننده این جنبش است که قوی‌ترین ناکیدها بر آن شده و به طور گسترده مورد عمل قرار گرفته است. کتاب حاضر یک مانیفست ضد سرمایه‌داری است. بسیاری دیگر از این گونه می‌توانند و باید وجود داشته باشند. بحث‌ها و استدلال‌ات من، معرف یک برداشت ویژه از آن چیزی است که این جنبش با آن سروکار دارد. برداشتی که بیش از آن زیر تأثیر سنت انقلابی مارکسیستی است که احتمالاً کسان بسیاری راحت بتوانند با آن کنار آیند. با این همه من این بحث‌ها و استدلال‌ات را هم به عنوان ادای سهم خودم در بحث درون جنبش، و هم به امید این که مردم بیشتری را متقاعد سازد که داشتن دنیائی دیگر هم به راستی ممکن است، به خواننده تقدیم می‌کنم.

\*ATTAC که از حروف اول

association for the taxation on financial transactions for the aid of citizens

فراهم آمده است ، به معنای «انجمن مالیات بر معاملات مالی برای کمک به شهروندان» و در واقع جنبشی علیه اسپیکولاسیون مالی بین المللی است که برای دریافت نوعی مالیات توپین از معاملات مالی بین المللی ، بمنظور تعدیل درآمدهای حاصل از این گونه معاملات و صرف آن در امور مربوط به رفاه عمومی مبارزه می کند. (مترجم)

کتابخانه  
پژوهش  
پایه